

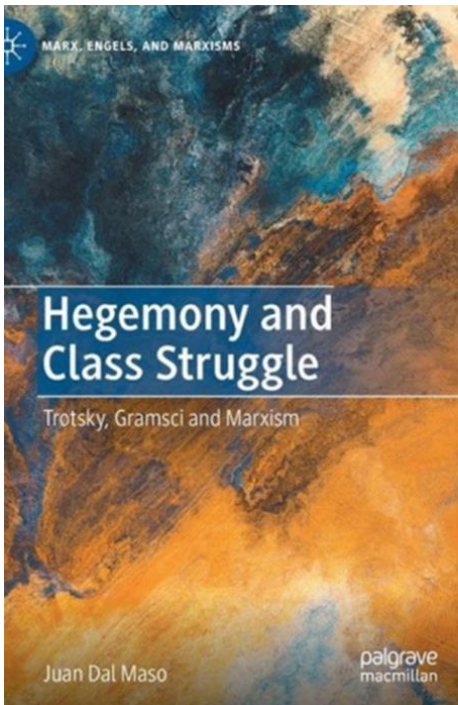


نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مفهوم هژمونی فراتر از سیاست هویت و اقتصادگرایی است

مصاحبه شیمنا ورگارا با خوان دال ماسو
ترجمه‌ی: بیژن سپیدرودی



آذر ۱۴۰۱

توضیح: تابستان امسال پالگریو مک میلان کتاب «هژمونی و مبارزه طبقاتی: تروتسکی، گرامشی و مارکسیسم» اثر مارکسیست آرژانتینی خوان دال ماسو را منتشر کرد. شیمنا ورگارا، عضو صدای چپ، با دال ماسو درباره کتابش به نام مفهوم هژمونی که از سوی دو تن از درخشان‌ترین مارکسیست‌های انقلابی قرن بیستم، آنتونیو گرامشی و لئون تروتسکی بیان شده، مصاحبه کرد.

• موضوع اصلی کتاب چیست و چرا به نظریه‌ی مارکسیستی به‌طور عام و در ایالات متحده به‌طور خاص مرتبط است؟

مقدم بر هر چیز، مایلم از همه‌ی کسانی که در انتشارات پالگریو و اشپرینگر فرصت همکاری با آن‌ها را در طول کل فرآیند انتشار کتاب داشتم، به‌ویژه از فرانچسکا آنتونینی و مارچلو موسو که معتقد بودند این اثر می‌تواند سهمی در بحث بین مارکسیست‌های انگلیسی‌زبان ادا کند تشکر کنم. هم‌چنین می‌خواهم از وارن مونتگ قدردانی کنم که پیش‌گفتار بسیار سخاوتمندانه‌ای نوشت. من و او همواره در حال گفت‌وگو درباره‌ی پرسش‌های نظری و سیاسی مربوط به چپ در ایالات متحده‌ایم، و به‌طور کلی، دیدگاه‌های ما در مورد موضوعات مهم هم‌گرایی دارند.

موضوع کتاب را مسئله‌ی هژمونی در برخی از جنبه‌های اصلی آن تشکیل می‌دهد: به‌عنوان رابطه‌ی رهبری طبقه‌ی کارگر در میان سایر بخش‌های تحت ستم، پیش و پس از انقلاب، به‌مثابه‌ی یک مفهوم سودمند برای درک روابط بینا-دولتی در یک سطح بین‌المللی، و این که چگونه دولت بورژوازی در پی ایجاد مجدد یک پایگاه توده‌ای است. این مفهوم به دلایل متعدد هنوز به نظریه‌ی مارکسیستی مرتبط است. در این میان، می‌توان به مهم‌ترین آن‌ها اشاره کرد: (۱) توسعه‌ی سرمایه‌داری گرایش دارد جامعه را بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر قطبی کند، اما قطبی شدن روندی مطلق نیست. هنوز اقشار مختلف اجتماعی وجود دارند و از این رو مطالبات خاصی دارند که دقیقاً در خواست‌های یکی از این دو طبقه‌ی اساسی نمی‌گنجند. اگر می‌خواهیم اتحادی بر پا کنیم که بتواند با سرمایه‌داری مقابله کند و آن را به شکست کشاند، باید این خواست‌ها برآورده شوند. (۲) سرمایه‌داری بر استثمار کار مزدی استوار است، اما به نفع خود، اشکال خاصی از ستم خارج از اقتصاد، مانند ستم بر زنان و نژادپرستی را نیز مجدداً فرموله می‌کند. (۳) در خلال چند دهه گذشته، در نتیجه‌ی سقوط استالینیسم و ارتباط پر از خطای (و اغلب بدخواهانه) آن با کمونیسم، افکار مارکسیستی بی‌اعتبار شده است. در نتیجه، نظریه‌های جدید جایگاه خود را به دست

آورده‌اند، نظریه‌هایی که بر جنبش‌های اجتماعی یا موضوعات جدیدی متمرکزند و جای‌گزین طبقه‌ی کارگر به‌عنوان عامل تغییر شده‌اند (دیدگاه‌هایی که به انواع مختلف اتونومیسیم نزدیک‌ترند)، یا نظریه‌هایی که هژمونی را بدون هیچ دخلی به طبقه ابتدا با هدف ایجاد گفتمان‌های سیاسی مترقی و سپس گفتمان‌های پوپولیستی (لاکلائو و موفه) بازتفسیر می‌کنند. در برخی از موارد، این دیدگاه‌ها برای ترویج نوعی همکاری بین «جنبش‌های اجتماعی» و دولت ترکیب شده‌اند. همان‌گونه که به‌ویژه در آمریکای لاتین تحت حکومت‌های «پسانئولیبیرال» فرض شده است یا — به‌رغم تفاوت‌های آشکار — آن‌گونه که برخی از بخش‌های جنبش‌های اجتماعی امروز در ایالات متحده نیز، در رابطه با دولت بایدن پیشنهاد می‌کنند. با واریسی مجدد مسئله‌ی هژمونی در اصطلاح مارکسیستی، می‌توان یک بار دیگر مرکزیت طبقه‌ی کارگر را به‌عنوان یک سوژه‌ی انقلابی مطرح کرد. این به نوبه‌ی خود به معنای آن است که خواست‌های سایر بخش‌های اجتماعی، که هم از حیث دگرگونی‌های اقتصادی و هم از منظر حقوق مرتبط با موضوعات نژادی، قومیتی و جنسیتی تحت‌تأثیر سرمایه‌داری‌اند، نیز در نظر گرفته شود. من فکر می‌کنم این یک پرسش اساسی است، زیرا از زمان بحران ۲۰۰۸، مارکسیسم تا حد معینی اقتدار خود را به‌عنوان نظریه‌ای که می‌تواند بحران‌های اقتصادی را تبیین کند بازیافته است، اما هنوز نفوذ خود را به‌عنوان یک استراتژی سیاسی به کار نبسته است. من بر این باورم این بحث به‌ویژه برای ایالات متحده مهم است، زیرا رویکرد مارکسیستی به مسئله هژمونی امکان فراتر رفتن از تضاد بین «سیاست هویت» و رویکرد اقتصادگرایانه به مسئله‌ی طبقه را (که برای مثال توسط بخشی از مجله *ژاکوبین* و هم‌چنین توسط رهبران جنبش‌های اجتماعی طرح شده است) فراهم می‌کند.

• چرا تصمیم گرفتید مفهوم هژمونی تروتسکی و رابطه‌ی آن با مبارزه‌ی طبقاتی را مطالعه کنید؟ در نوشتن این کتاب با چه مشکلات نظری جدیدی مواجه شدید؟ و چگونه تحت تأثیر وضعیت کنونی مبارزه‌ی طبقاتی جهانی قرار گرفتید؟

در فعالیت‌های مختلفی که برای بحث در مورد اولین کتابم، *مارکسیسم گرامسکی* { *Gramsci's Marxism* }، انجام دادم، کتابی که در سال ۲۰۱۶ به زبان اسپانیایی منتشر شد، پی بردم که هیچ مطالعه‌ی دقیقی در مورد مفهوم خاص هژمونی نزد تروتسکی وجود ندارد. بنابراین من تحقیق را در مورد موضوع به طور ویژه آغاز کردم. در این باره چندین پرسش جالب مطرح شد. استفاده‌ی تروتسکی از این مفهوم نوآورانه، در کارش نسبتاً ثابت و در عین حال نسبتاً غیرسامان‌یافته است. تروتسکی در تاریخ انقلاب روسیه اشاره کرد که، به‌ویژه پیش از انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک‌ها هژمونی را به‌عنوان فرمولی ارائه کردند که

به پرولتاریای روسیه اجازه می‌داد تا، بدون ایجاد حکومت کارگری، دهقانان را رهبری کند. لنین این دیدگاه را در یک شعار دولتی خلاصه کرد، «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان»، که نوعی رژیم واسط بین دولت بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا بود. در آن زمان، تروتسکی به مفهوم هژمونی اعتماد چندانی نداشت. او گه‌گاه از آن بهره می‌گرفت، اما با معنایی (و ابتکاری) متفاوت از آن‌چه بلشویک‌ها به او نسبت می‌دهند: او بدون نادیده گرفتن اهمیت پذیرش مطالبات دهقانان توسط طبقه‌ی کارگر، خاطرنشان کرد که برای پرولتاریا به همان اندازه لازم است با عزم راسخ برای خواست‌های خود (و برای دولت خود) به‌عنوان راهی برای هدایت دیگران مبارزه کند. تروتسکی در ضرورت فراتر رفتن از اقتصادگرایی از خلال سیاست هژمونیک با برداشت لنین اشتراک داشت. اما او معتقد بود که الف) خواست‌های ویژه پرولتاریا باید در هسته‌ی اصلی این سیاست هژمونیک باشد و ب) پویایی مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند یک جنبش اجتماعی عمیق ایجاد کند که به نوبه‌ی خود اثرگذاری سیاسی داشته باشد. اگر این امر را بتوان به صورت الگووار خلاصه کرد، می‌توان گفت که برای لنین هژمونی یک پویایی سیاسی بود، در حالی که برای تروتسکی یک پویایی سیاسی- اجتماعی که دامنه‌ی سیاست را وسعت می‌بخشید.

او در رساله‌ی **ترازنامه و چشم‌اندازها ۱۹۰۵** می‌گوید اعتصاب عمومی و شوراها مظاهر هژمونی طبقه‌ی کارگر در انقلاب بودند. او متعاقباً در کتاب‌ها و مقالات دیگری نیز، بی‌آن‌که همیشه خود این اصطلاح را به کار ببرد، به مسئله‌ی هژمونی اشاره کرد. یکی از نمونه‌های آن زمانی است که او در تاریخ انقلاب روسیه، قدرت دوگانه را به مثابه‌ی لحظه‌ای تعریف کرد که امید تمام بخش‌های تحت ستم به طبقه‌ی کارگر معطوف می‌شود و به این ترتیب، مسئله‌ی قدرت دوگانه و همراه با آن هژمونی را به همه‌ی انقلاب‌ها تعمیم می‌دهد. بنابراین، تروتسکی این مفهوم را گاهی به صراحت و گاهی دیگر به طور ضمنی به کار می‌برد، اما همیشه آن را با این ایده مرتبط می‌داند که طبقه‌ی کارگر قادر خواهد بود قاطعانه در مبارزه برای خواست‌های خود، مطالبات سایر بخش‌های دیگر طبقات تحت ستم را رهبری کند. او هم‌چنین این موضوع را به مسئله‌ی گذار به سوسیالیسم نیز ربط می‌دهد، که در پیوند با آن روابط بین روستا و شهر، بین پرولتاریا و دهقانان در اتحاد جماهیر شوروی را مورد بحث قرار می‌دهد. او در این بحث‌ها اهمیت یک سیاست اقتصادی را برجسته می‌کند که مواضع اجتماعی پرولتاریای شوروی را تقویت کند و هم‌هنگام از تحمیل تمامیت‌خواهانه‌ی (مطالبات) به دهقانان اجتناب کند. در نهایت، او هم‌چنین از این مفهوم برای اندیشیدن به روابط بین دولت‌ها با در نظر گرفتن سطوح مختلف قدرت نظامی، سیاست اتحادها و بهره‌وری نیروی کار استفاده می‌کند. دو فصل اول کتاب به این موضوعات اختصاص دارد.

• در مورد مفهوم هژمونی در آرای گرامشی، که یکی دیگر از موضوعات اصلی کتاب

شماست، چه وانید به خوانندگان ما بگویید؟

همان‌گونه که پاناکیوتیس سوتیریس در نقد بسیار خوب خود بر نسخه‌ی اسپانیایی این کتاب می‌گوید، طرح کتاب این بود که گرامشی را با سنت‌های مارکسیسم انقلابی پیوند دهد و نشان دهد که ایده‌های او با یوروکمونیسم یا سیاست‌های حزب کمونیست ایتالیا پس از جنگ دوم به رهبری پالمیرو تولیاتی ناسازگار است. از این رو، بحث در مورد مسئله‌ی هژمونی در اندیشه او امری ضروری به‌شمار می‌رود.

مفهوم هژمونی گرامشی بیش‌تر شبیه مفهوم لنین است تا تروتسکی، به‌ویژه به این دلیل که او به سیاست هم‌چون راهی برای فراتر رفتن از اصالت منافع صنفی {corporatism} تأکید می‌کند. گرامشی هم‌چنین از آن برای بحث در مورد مشکلات گذار به سوسیالیسم، سیاست بینا-دولتی در عرصه‌ی بین‌المللی و انقلاب در مقیاس ملی بهره می‌گیرد. او از یک سو، {این مفهوم} را برای درک سلطه‌ی بورژوازی و از دیگر سو، رابطه طبقه‌ی کارگر با میراث فرهنگی غرب بسی بیش‌تر انکشاف می‌دهد.

گرامشی در پرداختن به مسئله‌ی هژمونی بورژوازی، تحلیل تغییرات شکل‌های دولت را در دوره‌ی بین دو جنگ در پیش می‌گیرد. او مفهومی را پی می‌ریزد تا رابطه‌ی بین اجبار و توافق به‌عنوان شکلی از سلطه‌ی سنتی مبتنی بر رژیم پارلمانی را نشان دهد. او هم‌چنین بحران پارلمان‌گرایی ناشی از جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه و فاشیسم را تبیین می‌کند. تغییرات در اشکال دولت از نارسایی پارلمانتاریسم به‌عنوان یک دستگاه هژمونیک ناشی می‌شود. این امر باعث می‌شود که دولت‌ها اشکال «شرکتی» سازمان را ایجاد کنند تا اتحادیه‌ها و احزاب را مستقیماً تحت اختیار خود قرار دهند. این موضوعات در آثار فابیو فروسینی و در جدیدترین کتاب فرانچسکا آنتونینی درباره‌ی «سزاریسم و بناپارتیسم در آرای گرامشی» مطرح شده است.

این‌ها پرسش‌هایی است که تروتسکی نیز پیش از ترورش در سال ۱۹۴۰ با توجه به ادغام اتحادیه‌ها در دولت در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به‌عنوان یک پدیده‌ی بین‌المللی آن‌ها را مطرح کرد.

در **دفترهای زندان**، مبارزه‌ی طبقاتی بیش‌تر از آن‌چه که به صراحت بیان شده پیش‌فرض گرفته می‌شود، اما می‌توان به راحتی تفسیری از مسئله‌ی هژمونی را بر حسب توازن قوا (اجتماعی، سیاسی، و سیاسی-نظامی) در فرازی مشهور از دفتر ۱۳ یادداشت‌های زندان یافت.

گرامشی تفسیری مکانیکی از مفاهیم مارکسیستی ژرف ساخت و روساخت را زیر سوال می‌برد و طرح وسیع‌تری را پی می‌ریزد که در آن سه سطح مختلف در توازن نیروها را شناسایی می‌کند: اجتماعی، سیاسی

و نظامی. تضادهای ناشی از توازن نیروهای اجتماعی خصلت سیاسی به خود می‌گیرند که در نهایت از زاویه‌ی یک رویارویی نظامی حل می‌شود. هژمونی با توازن قوا در قلمروی سیاست همراه است، اما در واقع در مبارزه‌ی اجتماعی و جنگ نیز کارآیی دارد، به‌ویژه در جنگ داخلی، که در آن مبارزه‌ی اجتماعی از خلال نبرد نظامی اما برای اهداف سیاسی نمودار می‌شود.

گرامشی هم‌چنین مسئله‌ی هژمونی را با عطف توجه در گذار به سوسیالیسم (مانند عبارات مختلف درباره آنتونیو لابرینولا یا مسئله‌ی «رفرماسیون و رنسانس» و هم‌چنین در دفتر ۱۳) در نظر می‌گیرد که اهمیت تعهدهای سیاسی در قبال طبقات متحد را جلوه‌گر می‌سازد. بی‌آن‌که مرکزیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر را وا نهد.

در این زمینه، تأکید بر این نکته حایز اهمیت است که نسبت دادن این ایده به گرامشی که طبقه‌ی کارگر می‌تواند بر کل جامعه (از جمله بورژوازی) به هژمونی فرهنگی نایل آید، به‌عنوان پیش‌شرطی برای انجام انقلاب یا به‌مثابه‌ی راهی برای اجتناب از آن نادرست است گرامشی هرگز این موضع را اتخاذ نکرد. تأملات او درباره‌ی ساختن فرهنگ جدید مستقیماً با تجربه‌ی دولت کارگری مرتبط است. البته، برای او مبارزه‌ی ایدئولوژیک به‌عنوان بخشی از مبارزه برای هژمونی حایز اهمیت است، اما به‌عنوان بخشی — و نه هم‌چون جای‌گزینی — در قبال توازن نیروها.

علاوه بر این، گرامشی فکر می‌کرد که هژمونی در انقلاب مداوم بارز می‌شود، زمانی که همه‌ی طبقات سازمان‌دهی شده بودند و دولت‌ها بسی بیش‌تر در اقتصاد جهانی ادغام شدند، و مبارزه برای انقلاب با سازوبرگ‌های دولتی بسیار قوی‌تری نسبت به روسیه مواجه می‌شود. اما به‌طرز عجیبی، تحت‌تأثیر بوخارین و «مبارزه با تروتسکیسم» در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ در اتحاد جماهیر شوروی، گرامشی بر این باور بود که نظریه‌ی تروتسکی نتوانست مشکل هژمونی را در نظر بگیرد، نکته‌ای که در آن گرامشی به راه خطا می‌رود. در فصل سوم کتاب، من ۱۲ بند **دفترهای زندان** را که در آن گرامشی به تروتسکی اشاره می‌کند، به تفصیل تحلیل می‌کنم و به شکلی مستند نشان می‌دهم که نقد او از تروتسکی عمدتاً بی‌اساس بوده است. این امر ما را از شناخت زمینه‌های هم‌گرایی بین تحولات نظری هر دو {متفکر} باز نمی‌دارد، زیرا نظریه از مواضع احتمالی نویسندگان خود فراتر می‌رود.

• چگونه تفکر هر دو انقلابی را با مفهوم هژمونی مرتبط می‌دانید؟

من آن‌ها را به‌عنوان تحولات نظری می‌نگرم که در یک‌دیگر بازتاب می‌یابند. در حالی که برای گرامشی، همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، هژمونی تداوم می‌یابد و ایده‌ی انقلاب مداوم را کامل می‌کند، برای تروتسکی

هژمونی جزء یا لحظه‌ای از این انقلاب مداوم به شمار می‌رود. تفاوت، به نظر من، در برداشت از چارچوب زمانی انقلاب نهفته است. گرامشی آن را فرآیندی کُندتر تصور می‌کند، بنابراین، مبارزه برای هژمونی در «شکل کنونی» انقلاب مداوم هم‌چون یک فرآیند بلندمدت در نظر گرفته می‌شود (یعنی مبارزه برای ایجاد رهبری طبقه‌ی کارگر در میان توده‌ها، رهبری‌ای که برای تغییر توازن نیروها به معنای انقلابی به اندازه کافی نیرومند است).

با این همه، برای تروتسکی، توسعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند روند انقلابی را فشرده کند و در نتیجه مدت زمان مبارزه برای هژمونی را کوتاه کند. این تمایز به رویکردهای متفاوت آن‌ها درباره‌ی مسائل استراتژیک برمی‌گردد. اما من فکر می‌کنم مهم است که نقاط مشترک بین این دو نظریه را برجسته کنیم. در فصل چهارم کتاب، من به بحث‌های مربوط به تروتسکی و گرامشی می‌پردازم، به‌ویژه **تضادهای آنتونیو گرامشی** اثر پری اندرسون، و **گرامشی و تروتسکی در سایه‌ی استالینیسیم** نوشته امانوئل ساکارلی — که اتفاقاً کتاب بسیار مستحکمی است. توضیح مفصل بحث با هر دو نویسنده در فضای این مصاحبه نمی‌گنجد، اما فکر می‌کنم این پرسش را می‌توان با گفتن این نکته خلاصه کرد که هیچ‌یک به اهمیت مشارکت‌های نظری و امکانات بازنگری آن‌ها در روابط بین گرامشی و نظریه تروتسکی توجه زیادی نکرده‌اند. در پایان کتاب، یک بار دیگر هر دو موضع را با هم مقایسه می‌کنم و فکر می‌کنم تفاوت مهم تروتسکی و گرامشی به رابطه‌ی طبقه با مردم مربوط است. این تفاوت به راه‌های مختلفی برمی‌گردد که ایتالیا و روسیه وارد مدرنیته شدند. برای تروتسکی، طبقه‌ی کارگر روسیه اِدا و امدار «سنت ملی» نیست، انقلاب روسیه به‌عنوان لحظه‌ای از انقلاب جهانی گسترش انترناسیونالیسم را در مرحله‌ی اول ممکن می‌سازد؛ از نظر گرامشی، تاریخ ایتالیا به عنوان مقر کلیسای کاتولیک، سنت رنسانس، و محدودیت‌های تشکیل دولت، وزن بیش‌تری به مشکل ملی می‌دهد و برای احیاء موضعی انترناسیونالیستی (که گرامشی آن را «جهان‌وطن‌گرایی جدید» می‌نامد) در ایتالیا، ایجاد جذابیت برای افراد {هر} طبقه، به همان سیاق بازسازی نوعی احساس هویت ملی، کاملاً ضروری است که البته توأمان به مسئله‌ی نقش جهان‌وطنی {ایتالیا} در عرصه‌ی جهانی نیز مربوط می‌شود.

• همان‌گونه که می‌دانید، در ایالات متحده، سردبیران مجله *ژاکوبین*، زرادخانه نظری کائوتسکی را احیا کرده‌اند تا نوعی «استراتژی فرسایشی» تجدید شده برای انقلاب سوسیالیستی در ایالات متحده را توجیه کنند. بسیاری از روشنفکران استدلال می‌کنند

که استراتژی فرسایشی کائوتسکی شبیه جنگ موضعی گرامشی است. استدلال شما برای به چالش کشیدن این ایده چیست؟

این دقیقاً پری اندرسون بود که سهم زیادی در برقراری پیوند بین «استراتژی فرسایشی» کائوتسکی با ایده گرامشی در مورد جنگ موضعی در **تضادهای آنتونیو گرامشی** ادا کرد. البته شباهت‌های سطحی نیز بین این دو موضع وجود دارد. هم کائوتسکی و هم گرامشی فرآیند انقلابی را به‌مثابه‌ی فرآیندی درازمدت تصور می‌کنند. و هر دو به «خودانگیختگی» رزا لوکزامبورگ انتقاد دارند. با این وصف، مواضع آن‌ها اساساً متفاوت است، به این دلیل که برای کائوتسکی استراتژی فرسایشی هم‌زمان با توسعه‌ی تدریجی اتحادیه‌ها و پارلمان‌ها همراه بود که مسئله‌ی نظامی را کنار می‌گذاشت. در واقع، «استراتژی فرسایشی» به هیچ‌رو یک استراتژی نیست، درست همان‌گونه که امیلیو آلبامونته و ماتیاس مایلو در کتاب خود **استراتژی سوسیالیستی و هنر نظامی** {*Estrategia socialista y arte militar*} توضیح می‌دهند، زیرا هدف آن شکست دادن حریف نیست. برعکس، برای گرامشی، «جنگ موضعی» شامل سه سطح مختلف توازن نیروها است: اجتماعی، سیاسی و نظامی. تصور او بیش‌تر شبیه جنگ پارتیزانی است تا ترکیبی از سندیکالیسم و پارلمانتاریسم. این را می‌توان در گزارش آتوس لیزا درباره‌ی گفت‌وگوهایش با گرامشی در زندان مشاهده کرد، که در آن، او با جزئیات قابل‌توجهی اهمیتی را که گرامشی به مسئله‌ی نظامی قائل بود تشریح می‌کند. اتفاقاً باید توجه داشت که این فرضیه که در انقلاب‌های غربی جنگ موضعی مهم‌تر از روسیه خواهد بود، از سوی خود تروتسکی در بحث‌هایش درباره‌ی «آموزه‌ی نظامی پرولتری» مطرح شده بود. تروتسکی این موضع غیرواقعی را زیر سوال برد که جنگ مانوری و تهاجم دائمی مناسب‌ترین اقدامات برای سرشت انقلابی پرولتاریا است. گرامشی تعاریف سومین و چهارمین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی را مورد توجه قرار می‌دهد و پیرامون آن‌ها کار می‌کند تا درک بهتری از مشکلات پیش روی انقلاب در اروپای غربی به دست آورد. و هم‌چنین در جاهایی که شکل‌های دولتی خصلت «توتالیتار» یا «انگرا» به خود می‌گیرند و به سازمان‌های اجتماعی و اتحادیه‌ای گسترش می‌یابند. تفاوت‌های خاصی در نحوه‌ی درک او از رابطه‌ی جنگ موضعی و جنگ مانوری در **دفترهای زندان** وجود دارد. او ابتدا آن‌ها را به عنوان دو شکل ترکیب‌پذیر مبارزه معرفی می‌کند، اما متعاقباً به نظر می‌رسد که با آن‌ها مخالفت می‌کند یا جنگ مانور را تابع جنگ موضعی می‌سازد. او بعداً در نوشته‌های خود درباره‌ی ریزورجیمنتو {جنبش استقلال ایتالیا}، که می‌خواهد از آن درس‌های مفیدی برای زمان حال اخذ کند، به ایده‌ی ترکیب هر دو شکل مبارزه بازمی‌گردد. به طور خلاصه، اگر کسی بخواهد به طور جدی به این

موضوع بپردازد، که گرامشی را به گونه‌ای نشان دهیم که گویی با کائوتسکی هم نظر است مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن است که به شباهت جنگ فرسایشی و جنگ موضعی اشاره کنیم.

• ایالات متحده در سال ۲۰۲۰ در آشفتگی به سر می‌برد. جنبش «جان سیاهان مهم است» (BLM) سکوت دوره‌ی پاندمی را شکست و یکی از بزرگ‌ترین بسیج‌های توده‌ای در تاریخ را نشان داد با ویژگی‌های انفجاری یک شورش و ظرفیت و محدودیت‌هایی را که به عنوان جنبش‌های اجتماعی از آن یاد می‌شود. کتاب شما چگونه به بحث در مورد رابطه بین جنبش‌های اجتماعی، طبقه‌ی کارگر و هژمونی کمک می‌کند؟

شاید برای من خیلی شایسته نباشد که بگویم کتاب تا چه اندازه به این بحث کمک می‌کند، به‌ویژه که به بحث‌های قبلی در تاریخ اشاره می‌کند و مستقیماً رابطه‌ی مارکسیسم و مسئله سیاهان را تحلیل نمی‌کند. اما آن چه می‌توانم بگویم این است که تمام فرآیندهای مبارزات اجتماعی دهه‌های گذشته، از جمله برخی از فرآیندهایی که من توانستم کمابیش مستقیماً به‌عنوان عضوی از حزب کارگران سوسیالیست آرژانتین در آن‌ها شرکت کنم، بازتاب ضرورت همبستگی برخاسته از این کتاب‌اند. به‌ویژه، من فکر می‌کنم که در تاریخ ایالات متحده، لحظاتی که جنبش سیاهان و طبقه‌ی کارگر توانسته‌اند خواست‌های خود را به طور متحد نشان دهند همان‌گونه که وارن مونتگ و جوزف سرانو در مقاله‌ی خود با عنوان *سوسیالیسم، جهان‌شمول‌گرایی و ضد-نژادپرستی* { *Socialism, Universalism and Anti-* *Anti-Racism* } اشاره می‌کنند قدرت زیادی در آن‌جا نهفته است. من بسیار خوشحال خواهم شد اگر این کتاب فقط در خدمت مبارزه‌ی رفقای نظیر رفقای دیترویت ویل بریت باشد که از اهمیت هم‌گرایی جنبش کارگری و جنبش سیاهان مستقل از دولت و احزاب سنتی دفاع می‌کنند. در عین حال، من بر این باورم که ضروری است هم‌چنان نشان دهیم که مارکسیسم یک نظریه‌ی اقتصادی و تقلیل‌گرایانه نیست که به دنبال نادیده گرفتن مسائل نژادی و جنسیتی بر بنیاد دیدگاهی محدود از طبقات اجتماعی باشد. ما می‌خواهیم مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را با مبارزه‌ی همه‌ی بخش‌های تحت ستم برای شکست سرمایه‌داری متحد کنیم. تقسیم این مبارزه بین «سیاست هویت» و «اکونومیسم» به بهترین نحو به بورژوازی و امپریالیسم سوخت می‌رساند.

* متن حاضر ترجمه‌ای است از:

The Concept of Hegemony Goes Beyond Identity Politics and Economism,
Jimena Vergara

که درلینک زیر در دسترس است:

<https://www.leftvoice.org/the-concept-of-hegemony-goes-beyond-identity-politics-and-economism/>